



زن، زندگی بخش است

در علم روان شناسی، وقتی از پدیده‌ای به نام انگاره سخن می‌گوییم، آن را با عنوان نقاشی ذهنی یا تصویری که به جای چیزی در ذهن نقش می‌بندد معرفی می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم اگر کسی بهترین و مشهورترین شاعر را سعدی بداند و همواره اشعار او را در ذهن خود مرور کند، هرگاه سخنی از شاعر به زبان آید، آن فرد ناخودآگاه تصویر سعدی در ذهنش نقش می‌بندد. تو گویی نزد او شاعر یعنی سعدی! هم چنین است عطوفت و مهر مادری که انگاره و نقاشی ذهنی آن در اذهان عمومی چنان نقش بسته است که می‌توان چنین انگاره‌ای را عمومی دانست: مهربان یعنی مادر! در حقیقت، مهر مادری همان عطوفتی است که با چاشنی ایثار می‌شود لطافت بخش روح فرزند، تسهیل کننده مسیر دشوار تربیتش و شکل دهنده خلق و خویی زیبا بر طبیعتش. آنگاه است که مهر مادر بر قلب فرزندان حکمرانی می‌کند و همین مادر با حمایت، جلب رضایت و اکرام همسرش که ستون خانواده است و پدر فرزندان، می‌تواند نقش عظیم بالقوه خود را معجزه‌آسا ایفا کند. این نقش حیات بخش همسری و مادری زمانی به اوج زیبایی خود می‌رسد که در خارج از حدود خانواده و در عرصه اجتماع نیز به کمال می‌رسد و در پرتو رعایت شئون اخلاقی، همچون رعایت عفاف، حیا و حجاب، خود را آشکار می‌سازد و آرامش و امنیت و شرافت را برای خود و جامعه‌اش به ارمغان می‌آورد. آنگاه که با عقل سلیم انسانی و بدون سوگیری خاصی به این مسیر تکاملی و رشد نهاد خانواده می‌نگریم، به خوبی درمی‌یابیم حفظ این نهاد و تعالی تک تک اعضای آن با چنین چیدمانی که مدیریتش از سوی مادری فهیم و دانا و ژرف اندیش است، کاملاً منطقی و عقلانی به نظر می‌رسد زیرا هم او بر اساس فطرت اصیل انسانی اش نقش‌های کلیدی خود را به خوبی ایفا کرده است، هم همسر و فرزندان، مایحتاج جسمی و روحی خود را از جایگاه مؤثر همسری و مادری به نیکوترین وجهی دریافت کرده‌اند. آیا جز این است که هر زنی در نهاد خود تمایلی ارجمند دارد به عشق ورزی، محبت و ایثار به محبوب‌ترین هایش از جمله همسر و فرزندان خود؟ آیا چنین نیست که هر زنی خواهان آن است که محبوبه و معشوقه همسرش و محترم نزد او باشد؟ آیا می‌توان با وجود بی‌قیدی و بی‌عفتی و ابزار شدن برای هوس رانی مردان بیگانه و دلبری آنان باز هم محبوبه و معشوقه راستین همسر و حقیقتاً محترم در نزد او بود؟ مگر چنین نیست که سرشت اصیل زن از ابزار شدن برای ارضای نیازهای جنسی، خارج از حدود زناشویی بیزار و گریزان است؟ مگر جز این است که زن چنین می‌پسندد که در جامعه و در محافل علمی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و... به جای تماشا شدن و نگرستن به جاذبه‌های جنسی اش، توانمندی‌های فردی او را ببینند تا بتواند به شایستگی، با امنیت روانی و حفظ شأن انسانی اش، هم برای خود و هم برای اجتماعش مفید و کارآمد باشد؟

بدیهی است پاسخ همه این مسائل روشن و از نگاه تمامی انسان‌های منطقی و نیک اندیش، یکسان است. کافی است هر فرد در خلوت خود تنها اندکی تأمل کند و صادقانه به اصل انسانی و درون خویش بازگردد و راه هر بهانه و ادعای پوچ و وسوسه‌ای را بر ذهن خود ببندد تا اندیشه‌اش از هر بند و مانعی آزاد گردد و ندای پاک فطرتش را به وضوح بشنود و با ترتیب اثر دادن به آن مسیر سعادت و نیک‌بختی جاودانه خود را هموار سازد و آن را در پیش گیرد تا هرگز و در هیچ مرحله‌ای دچار ندامت و پشیمانی نشود بلکه رضایت خود و خالق مهر بان را برای همیشه به دنبال داشته باشد.



شهربانو

۲۸ آذر ۱۴۰۱
۲۴ جمادی الاولی ۱۴۴۴
شماره ۳۸۳۹

(۲)



جای بوسه خدا



زمانی که از در مرکز سونوگرافی بیرون آمدم، دانه‌های برف شروع به باریدن کرده بود. روی برگه سونوگرافی نوشته بود ساک حاملگی نرمال مشاهده شد. برای بررسی بیشتر، دو هفته بعد مراجعه کنید. حالا نزدیک به سه سال از آن مراجعه گذشته است. ضربان قلبی که توی سونوگرافی با صدای یورتمه اسب توی اتاق پخش می‌شد، حالا نبض خانه را به دست گرفته است. آن ماهی لغزنده دلم، باله‌هایش را توی رحم جا گذاشته و با پاهای نرم و نازکش، طول و عرض خانه را می‌دود.

هر زنی پس از تجربه مادر شدن دست کم یک بار هم شده از خودش پرسیده است روزگار قبل از او چگونه سپری می‌شد. روزها با صدای چه چیزی چشم باز می‌کردم؟ شب‌ها چگونه به رختخواب می‌رفتم؟ کدام خنده ریز نخودی حریف اشک‌هایم می‌شد؟ ته‌مانده حسابم را خرج چه کسی می‌کردم؟ حقیقت این است که مادر شدن یک اراده شجاعانه است اما از دست دادن موقعیت مادری، تجربه سقط و ناکامی عمیق پس از آن، یک تحمیل جسمی و روحی دردناک است. مادر بزرگم همیشه می‌گفت بچه‌ای که سقط می‌شود مثل میوه نارسی است که بخواهی از درخت جدا کنی. شاخه را زخمی می‌کند.

روزهای پیش از بارداری، خیال می‌کردم توی دلم یک زمین بایر دارم. بالاخره یک روز بذری در من ریشه داد و شیرینی وصف نشدنی اش زیر دندانم رفت، اما هیچ وقت رنج جدایی از میوه نارسی که روزی از وجودش خوشحال نبودم، رهایم نمی‌کند. سیب سرخ خانه ما دارد روز به روز بزرگ‌تر و شیرین‌تر می‌شود و من دیگر یقین دارم زمین دلم بایر نیست و روزی که روح بر کالبد جنینم دمیده شد، قطعاً خداوند لحظه‌ای بطنم را بوسه باران کرده است.

بار اولی که روی برگه آزمایش بارداری عدد بتا را بالاتر از صفر دیدم، هوا گرم گرم گرم بود. همسرم با یک گلدان بزرگ بنفش از راه رسید و در حالی که اشک‌ها امانش را بریده بود می‌گفت: «مثبت شد.» وسط گرمای تابستان تمام تنم یخ کرده بود. اشک‌ها، بلاتکلیف میان شادی و بهت پایین می‌ریخت.

راستش را بخواهید زن‌ها در خواستنی‌ترین حالت ممکن هم زمانی که با خبر شوند توی دلشان به سرعت دارد کلی سلول تکثیر می‌شود که به زودی جان می‌گیرد و تکان می‌خورد، در لحظه هزار بار می‌ترسند، پشیمان می‌شوند، اندوهگین می‌شوند. کار هورمون‌هاست یا فکر و خیال‌های زنانه معلوم نیست.

اما خوب خاطرم هست دوسه روز اول جوری گذشت که دقیقه‌ای با ذوق و سرخوشی به دنبال اسم‌های احتمالی می‌گشتم و دقیقه‌ای بعد، از تصور محدود شدن و تغییر روال زندگی، اشک‌هایم سرازیر بود. روزی که روی تخت سونوگرافی دراز کشیدم و توی مانیتور سیاه و تاریک دکتر خبری از تکثیر سلول‌ها نبود، تکلیف اشک‌هایم روشن بود. این بار با تمام وجود برای کودکی که نبود سوگواری می‌کردم. همان کودکی که به گمان وحشت زده‌ام داشت می‌آمد تا دست و پاگیر روال روتین زندگی‌ام شود، تنم را اشغال کند و دیگر هرگز برای خودم نباشم.

بار دومی که عدد بتا روی برگه آزمایش خیلی بیشتر از حد تصور بالا رفته بود، دیگر خبری از اشک‌های مردد نبود. این بار با تمام قلبم آرزو می‌کردم صفحه نمایش سونوگرافی از وجود ساک حاملگی خبر بدهد. دلم می‌خواست تمام وقت برای کودکی هزینه شوم که نمی‌دانم چه شکلی خواهد بود، نامش چیست و چه زمانی به آغوشم می‌آید.